

## ناسازگاری‌های هویتی چین و آمریکا و تشدید ناسیونالیسم چینی

سارا زارع<sup>۱</sup>\*

مسعود نادری<sup>۲</sup>

قدرت احمدیان<sup>۳</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۱/۵

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱/۲۹

### چکیده

چارچوب‌های نگرشی در هر جامعه‌ای متأثر از پیشینه تاریخی، بن‌مایه‌های ارزشی، مبانی هویتی و کیفیت مناسبات در تمامی ابعاد آن است. فرهنگ به‌طور اعم و فرهنگ استراتژیک به‌طور اخص نیز از جمله عوامل داخلی شکل‌دهنده به مبانی هویتی هر بازیگر در عرصه روابط بین‌الملل می‌باشد که می‌تواند کنش و واکنش یک کشور را در عرصه سیاست خارجی رقم بزند. مطالعه جوامع نیز نشان می‌دهد که بسیاری از تصمیمات دولتی تحت‌تأثیر سازگاری یا ناسازگاری فرهنگ کشورها شکل می‌گیرند. با فروپاشی شوروی و پایان نظام دو قطبی، ایالات متحده آمریکا مدعی کسب جایگاه قدرت بلامنازع و قدرتمندترین دولت در نظام بین‌الملل گردید، قدرتی که توانایی جهت‌دهی به قواعد و رویه‌های بین‌المللی را به تنهایی دارا است. با این حال هم‌چنان قدرت‌های بزرگ تلاش خود را برای تغییر این وضعیت ادامه دادند. جمهوری خلق چین با عنصر ناسیونالیسم در حال رشد خویش، یکی از قدرت‌های بزرگی است که توانایی بالقوه‌اش فرصت اشغال جایگاه دولت پیشرو را به این کشور داده، به گونه‌ای که به دنبال به چالش کشیدن حاکمیت بین‌المللی تحت سلطه آمریکا است. این امر منجر به نگرانی استراتژیست‌ها و بسیاری از مسئولان حکومتی آمریکا شده است. پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که ناسازگاری هویتی چین و ایالات متحده چه تأثیری بر تشدید ناسیونالیسم چین داشته است؟ در پاسخ استدلال خواهد شد که تفاوت‌ها و ناسازگاری‌های هویتی - فرهنگی چین با ایالات متحده سبب گردیده است تا ناسیونالیسم چینی از دهه ۱۹۹۰ به بعد افزایش یابد. بنابراین ناسیونالیسم در حال افزایش، یک عنصر مهم از یک روایت تازه در خصوص چین است.

واژگان کلیدی: ناسیونالیسم، هویت، فرهنگ، چین، ایالات متحده

۱ دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه رازی.

\* نویسنده مسئول: ghazalzare1370@gmail.com

۲ دکتری علوم سیاسی، دانشگاه رازی.

۳ دانشیار روابط بین‌الملل، دانشگاه رازی.

تجزیه و تحلیل رفتار استراتژیک کشورها از زاویه ادراکات و اندیشه‌های استراتژیست‌ها و ملت آنها از اهمیت خاصی در ادبیات روابط بین‌الملل برخوردار است. دلیل این امر آن است که اگرچه دولت‌ها به ظاهر بر اساس منافع متعارض به صف‌آرایی در مقابل یکدیگر پرداخته و در شرایط هم‌سویی منافع مبادرت به همکاری با یکدیگر می‌نمایند و ما هر یک از موقعیت‌های مذکور را در چارچوب علائق اقتصادی، سیاسی و امنیتی تبیین و تفسیر می‌کنیم، ولی در اکثر مواقع، عملاً این موقعیت‌ها نشأت گرفته از یک سلسله ارزش‌ها، هنجارها، نمادها و اعتقادات می‌باشند. از این رو، برای چندین دهه است که اندیشمندان حوزه روابط بین‌الملل به مطالعه فرهنگ استراتژیک به‌عنوان یکی از مهم‌ترین موضوعات تحلیلی برای تبیین سیاست خارجی کشورها پرداخته‌اند. این علاقه سیاسی احیا شده در تشخیص انگیزه‌ها، منافع و انگاره‌های فرهنگی در سیاست خارجی کشورهای قدرتمندی مانند آمریکا و چین، اتخاذ نگاهی عمیق‌تر به فرهنگ استراتژیک را در زمان کنونی ضروری ساخته است.

بسیاری روابط آمریکا و چین را مهم‌ترین روابط دوجانبه از منظر تأثیرات و پیامدهای آن بر سیاست و نظام بین‌الملل امروز و آینده دانسته‌اند. این برآورد درست است، زیرا این روابط از یک سو، تعامل استراتژیک میان دو ابرقدرت در عرصه نظام بین‌الملل در دوران پسا - جنگ سرد است و از سوی دیگر، مسائل هم‌گرایانه و واگرایانه متعددی در روابط جاری دو کشور وجود دارد، مسائلی که بالقوه می‌تواند فرایندهای کلان بین‌المللی را متأثر ساخته و بر موقعیت قدرت‌های برتر جهانی و آزادی عمل آنها تأثیرات مهمی برجای گذارد، به گونه‌ای که مطرح شدن چین به‌عنوان بازیگری تازه نفس و متفاوت با سایر بازیگران جهانی، در حال به چالش کشیدن یک حاکمیت آزاد بین‌المللی تحت سلطه آمریکا است. لذا فرهنگ می‌تواند به ما کمک کند بفهمیم چرا انسان‌ها این گونه رفتار می‌کنند، و چه شباهت و تفاوت‌هایی بین آنها وجود دارد. مطالعه جوامع نیز نشان می‌دهد که بسیاری از تصمیمات دولتی تحت‌تأثیر فرهنگ کشورها به طور عام و فرهنگ استراتژیک آن کشور به طور خاص شکل می‌گیرند. لذا شاید بتوان

گفت این امر یکی از مهم‌ترین موضوعات فهم چرایی رفتار استراتژیک کشورهای چین و ایالات متحده و تأثیر آن بر روند رشد ناسیونالیسم چین باشد.

حال پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که ناسازگاری هویتی چین و ایالات متحده چه تأثیری بر تشدید ناسیونالیسم چین داشته است؟ در پاسخ استدلال خواهد شد که تفاوت‌ها و ناسازگاری‌های هویتی - فرهنگی چین با ایالات متحده سبب گردیده است تا ناسیونالیسم چینی از دهه ۱۹۹۰ به بعد افزایش یابد. بعلاوه، ناسیونالیسم عمومی در حال افزایش، منجر به نگرانی بسیاری از مسئولان حکومتی آمریکا شده است بنابراین ناسیونالیسم، یک عنصر مهم از یک روایت تازه در خصوص چین است.

#### چارچوب نظری؛ فرهنگ استراتژیک جانستون<sup>۱</sup>

هیچ محدودیتی برای تعریف فرهنگ وجود ندارد، بسیاری از افراد از «فرهنگ» به‌عنوان تصاویر ناخودآگاه یا نیمه‌خودآگاه، فرضیات، دیالوگ‌ها و کدهایی یاد می‌کنند که محیط خارجی را تعریف می‌کند. این کدها و فرضیه‌ها باعث می‌شوند که افراد با مشکلات ناشی از سازگاری خارجی و یکپارچگی داخلی، دست و پنجه نرم کنند (Jones, 1990: 35). از نگاه آرون ویلداوسکی، فرهنگ، مجموعه‌ای از اصول و کدهایی است که موجب توانمندسازی افراد شده و باعث می‌شود آنها از هیچ‌به‌همه چی برسند و به همین خاطر، احتمال دارد که فرهنگ‌های مختلف از فرضیه‌های اساسی، نشأت گرفته باشند (Greg Herken and et all, 1993: 44-74).

برای ساده‌تر شدن مطلب، بهتر است تا عناصر مرکزی فرهنگ را به استراتژی منتقل کنیم. فرض می‌کنیم که فرهنگ استراتژیکی، در صورت وجود، جزء قلمرویی خیالی باشد که باعث محدودیت انتخاب‌های رفتاری می‌شوند. اما همچنین می‌توان متصور شد که فرد می‌تواند از همین قلمرو خیالی، پیش‌بینی‌های مشخصی را درباره انتخاب‌های استراتژیک، استنتاج کند. بنابراین این تمایل وجود دارد تا از تئوری کلیفورد گیرتسز، به‌عنوان تعاریفی اولیه از فرهنگ استراتژیک استفاده شود. در واقع فرهنگ استراتژیک، مجموعه‌ای یکپارچه از نمادهایی است که استفاده می‌شوند تا اولویت‌های استراتژیکی فراگیر و

1 Alastair Iain Johnston

ماندگاری را ایجاد کنند. همچنین با تنظیم کردن مفاهیمی از نقش و اثر نیروهای نظامی در امور سیاسی، پوشاندن این مفاهیم با هاله‌ای از واقعیت، می‌توان این اولویت‌های استراتژیکی را واقع‌بینانه و موثر جلوه داد (Linda Smircich, 1995: 95).

این‌که ویژگی‌های فرهنگی تصمیم‌های استراتژیک را شکل می‌دهند برای قرن‌ها درک شده است، اما تبیین‌های علمی مدرن از سیاست بین‌الملل قادر به ارائه گزارش‌های کافی از فرهنگ استراتژیک نبوده است. اگرچه قدرت و توزیع قابلیت‌ها بهترین بینش‌های کلان را در مورد سیاست رقابتی بین‌المللی ارائه می‌دهد، عوامل ایده‌آلی نیز مرتبط هستند، زیرا حتی تبیین‌های ماتریالیستی نیازمند چنین پوشش‌هایی در سطوح معرفتی و ماهوی هستند. این بدان معنا نیست که سابقه تاریخی چنین رویکردی حمل بر وجهه عیان و آشکار مسأله مورد بررسی باشد بلکه به‌عنوان چارچوب توانایی هدایت مسأله در راستای هدف پژوهش را دارا خواهد بود. به زبان ساده‌تر می‌توان عنوان داشت که تا پیش از دهه هفتاد شمایل فرهنگ در سیاست بین‌الملل چندان محلی از اعراب نداشت اما به مرور سوابق فرهنگی و تاریخی نقش پررنگی را در این عرصه بازی نمود. چنان‌که می‌دانیم جریان اصلی روابط بین‌الملل در قالب تئوری‌های رئالیسم، نورئالیسم، مارکسیست‌ها و حتی نولیبرال‌ها چندان اهمیتی برای عوامل فرهنگی - زمینه‌ای قائل نیستند.

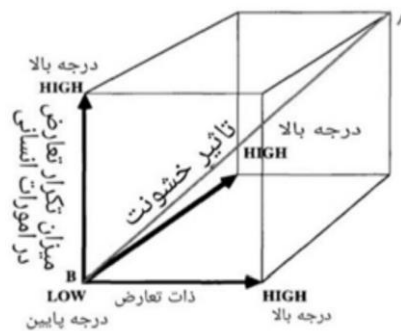
در این راستا تلیس و همکاران<sup>۱</sup> معتقدند که فرهنگ استراتژیک اشاره به مفاهیم موروثی و باورهای مشترکی است که هویت جمعی یک ملت را شکل می‌دهد، ارزش‌هایی که نحوه ارزیابی یک کشور از منافع خود را نشان می‌دهند، و هنجارهایی که بر درک یک کشور از ابزارهایی که می‌تواند به بهترین شکل ممکن توسط آن کشور تأثیر بگذارد. سرنوشت خود را در یک سیستم رقابتی بین‌المللی محقق کند (Tellis and others, 2017: 5).

در مجموع به نظر می‌رسد موضوع اصلی فرهنگ استراتژیک توضیح عوامل مؤثر در انتخاب استراتژی‌ها و بررسی چگونگی استفاده از زور می‌باشد. همچنین حاملان فرهنگ استراتژیک کشورها را برخی از اندیشمندان این حوزه، «نخبگان» و برخی دیگر، «کل

1 Ashley J. Tellis, Alison Szalwinski, and Michael Wills

جامعه» می‌دانند و ریشه‌های این فرهنگ را می‌توان در اسطوره‌های ملی، تجارب تاریخی، گفتمان‌های سیاسی و مانند آنها یافت. از جمله مشکلاتی که در فرهنگ استراتژیک وجود دارد، می‌توان به انتخاب‌های رفتاری اشاره کرد. این‌که فرهنگ استراتژیک چطور بر روی یک انتخاب مشخص تأثیر می‌گذارد، مشکلی بسیار پیچیده است. اما ما قبل از اینکه بخواهیم نتیجه‌گیری کنیم که آیا بر روی انتخاب تأثیر قطعی دارد یا خیر؟ باید حداقل بررسی کنیم که فرهنگ استراتژیک، تا حدی بعضی از انتخاب‌های مورد بحث را محدود می‌کند. به همین دلیل، بسیار ضروری است که رد فرهنگ استراتژیک را از منابع بگیریم و هم‌چنین از طریق پروسه اجتماعی شدن انسان‌ها، ارزش‌ها و فرضیه‌ها به دست آمده را توسط عوامل تأثیرگذار، ارزیابی کنیم. این امر نیازمند شاخص‌های قابل مشاهده برای حضور فرهنگ استراتژیک می‌باشد تا رد آنها را توسط این دو قدم ابتدایی، بگیریم. فرهنگ استراتژیک، سیستمی از نمادها است که از دو بخش مهم تشکیل می‌شود:

مورد اول از فرضیه‌هایی اساسی تشکیل می‌شود که دربارهٔ نظم و محیط استراتژیکی، نقش جنگ در امورات انسان، طبیعت و ماهیت خصومت و تهدیدات و تأثیر استفاده از نیروها می‌باشد. این عوامل همگی با هم، الگوی مرکزی فرهنگ استراتژیک را تشکیل می‌دهند. همچنین این الگوی مرکزی باعث می‌شود تا شک و عدم اطمینان درباره محیط استراتژیکی کاهش پیدا کند ولی این اطلاعات به اشتراک گذاشته شده، از منابع تاریخی نشأت می‌گیرند و از محیط فعلی سرچشمه نمی‌گیرند (نگاه کنید به شکل شماره یک).  
مورد دوم از فرضیه‌هایی تشکیل می‌شوند که سطح عملی و اجرایی بودن آن درباره انتخاب‌های استراتژیکی بالاتر بوده و موثرترین روش برای حل تهدیدهای محیطی است و پاسخی برای پرسش‌ها است. این سطوح پایین از فرضیه‌ها باید به‌طور عقلانی از الگوی مرکزی جاری شوند. بسته به این که در امتداد چه جایی این گروه‌های مخصوص قرار دارند، اولویت‌های استراتژیکی‌شان نیز به تناسب، باید دستخوش تغییر شوند. در پایان، یک گروه باید استراتژی‌های مناسب‌تر را امتیازدهی کنند تا بدین ترتیب با تهدیدات به‌طور ویژه‌ای دست و پنجه نرم کنند (Johnston, 1995: 47).



A = سیاست قدرت      B = سیاست هویت

(Johnston, 1995:47)

شکل ۱. پارادایم مرکزی یک فرهنگ استراتژیک

اگرچه در مطالعات برون‌مرزی ممکن است سیاست حقیقی یک استاندارد باشد که در روابط بین‌الملل به سختی به دست آید اما آنالیز درست و صحیح فرهنگ استراتژیکی می‌تواند به سیاست مداران کمک کند تا در ایجاد سیاستها، نقطه فهم دقیق‌تر و تاکید شده- ای را پیاده‌سازی کنند و همچنین تعیین کنند که بازیگران سیاست، چگونه از این بازی انجام شده، عدم اطمینان کمتری را درک می‌کنند و انتخاب‌های پیش‌رو را در گزارش مشکلات جامعه، کاهش می‌دهند. توجه بسیار بالا در فرهنگ استراتژیک، یک ابزار آنالیزکننده بوده تا حدی که به طور مثال توجه ایالات متحده را به مناطق آسیایی، تغییر می‌دهد.

#### ناسازگاری‌های هویتی چین و آمریکا

فرهنگ استراتژیک توانایی تأثیرگذاری بر نگرش نخبگان و دولتمردان و همچنین جامعه یک کشور را داشته و از این قابلیت نیز برخوردار می‌باشد که نحوه عملکرد آنها را در عرصه‌های مختلف تعیین نماید. بدین ترتیب شناسایی مولفه‌های شکل‌دهنده به مبانی هویتی چین و آمریکا، کمک بسیار مؤثری در فهم ناسازگاری‌های هویتی آن دو کشور به دست می‌دهد.

### الف. هژمونیک‌محور بودن یا نبودن

پیش از هر چیزی در مورد برخورد و عدم برخورد کشورهای بزرگ در نظام بین‌الملل یک سوال پیش می‌آید: اینکه چرا هویت ناسیونالیستی چین به‌عنوان یک قدرت بزرگ در تخصیص با ایالات متحده شکل گرفته و چرا این کشور درگیر رقابت فرهنگی - استراتژیکی با سایر قدرت‌ها نشده است؟

اجازه دهید برای پاسخ به این سوال به دوران قبل از ترامپ بازگردیم که هدف استراتژی ایالات متحده ادغام بیشتر چین در سیستم بین‌المللی بود، به‌عنوان بازیگری سازنده در کنسرت قدرت‌های بزرگ تحت رهبری ایالات متحده. با این حال، این استراتژی به هیچ وجه به این معنا نبود که صعود بیشتر چین لزوماً به صورت مسالمت‌آمیز انجام شود. دولت‌های سابق ایالات متحده نیز این احتمال را در نظر گرفتند که رقابت ژئوپلیتیکی ممکن است مهم باشد. بنابراین، حفظ برتری نظامی ایالات متحده و گسترش روابط امنیتی با کشورهای منطقه آسیا-اقیانوسیه عناصر کلیدی رویکرد سنتی بود که تعامل مشارکتی را با پوشش حفاظتی ادغام کرد. از اواسط دهه ۲۰۰۰، پوشش نظامی نقش مهمی ایفا کرده است. این واکنشی به رشد سریع اقتصادی چین، نوسازی نظامی و گسترش جهانی اولیه این کشور بود. بنابراین می‌توان در دو سطح به سوال اولیه پاسخ داد: اول اینکه چین نباید و نمی‌تواند با تمام بازیگران قدرتمند عرصه روابط بین‌الملل درگیر شود؛ و دوم اینکه این آمریکا است که داعیه رهبری جهان لیبرالیسم را در شرایطی به دوش می‌کشد که خود هژمون نظام بین‌الملل است. یعنی چین ترجیح می‌دهد مستقیماً با ابرقدرت هویتی این نظام روبه‌رو شود و این به آن معنا است که کشورهای مثل هند و روسیه برای چین به لحاظ هویتی، از حیز انتفاع ساقط هستند.

اعلان واضح عزم آمریکا برای باقی ماندن یک قدرت آسیا - اقیانوسیه و عدم پذیرش هژمونی منطقه‌ای چین، به اصطلاح «تبادل مجدد» در دوره اوباما بود که شامل تقویت سیستم اتحاد در منطقه آسیا و اقیانوسیه و تشدید روابط با کشورهای منطقه بود. مانند هند و ویتنام، مشارکت بیشتر در سازمان‌های منطقه‌ای و یکپارچگی اقتصادی عمیق تر از طریق مشارکت ترانس پاسیفیک. صحبت از دوره جدیدی از رقابت قدرت‌های



بزرگ و شکست ادعایی سیاست قبلی در دوره پرزیدنت اواما آغاز شده بود. عنوان یک «چین مدعی» شروع به شکل دهی گفتمان آمریکایی کرد. اما در دوران اواما، کاخ سفید سعی کرد این گفتمان را مهار کند و به پنتاگون دستور داد که از اصطلاح «رقابت قدرت‌های بزرگ» استفاده نکند. زیرا این می‌تواند این تصور را ایجاد کند که ایالات متحده و چین تقریباً به طور اجتناب‌ناپذیری در مسیر برخورد قرار دارند (Rudolf, 2020: 5).

ایالت متحده آمریکا پس از فروپاشی نظام کمونیستی شوروی سابق و زمانی که دنیا در آستانه هزار سوم قرار داشت، به دلیل خالی بودن نظام بین‌الملل از تئوری نوین در این عرصه، سعی کرد تا رهبری خود را بر جهان بگستراند. در چنین شرایطی این تنها ابر قدرت باقی ماند. از نظام دو قطبی پیشین به دلیل داشتن شرایط اقتصادی برتر و همچنین قدرت نظامی بی‌نظیر، با بهره‌گرفتن از مبادلات سیاسی و ابزارهای فرهنگی درصدد برآمد خود را به تنها «هژمون» دنیا تبدیل کند. از سوی دیگر، مولفه جهان‌گرایی در فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا نیز در پی‌گیری رهیافت‌های تهاجم‌محور نقش‌آفرینی می‌کند. تفکر تحقق‌رهبری جهانی آمریکا از بدو تأسیس این نظام سیاسی در ذهن دولتمردان این سرزمین وجود داشته است. در همین ارتباط گدیس سیاست عمومی ایالت متحده آمریکا را از زمان جان کوئینسی آدامز وزیر امور خارجه جیمز مونروئه تا کنون مبتنی بر تلاش برای تحقق و حفظ هژمونی میداند (Gaddis, 2004: 101). در میان تحلیلگران این اجماع وجود دارد که سیاست خارجی آمریکا در راستای حفظ هژمونی و سلطه بر جهان و به ویژه مناطق مهم آن تدوین و اجرا شده است. بایستی توجه داشته باشیم که حفظ هژمونی مسئله‌ای ایدئولوژیک نیست چرا که در آن همیشه نوعی محاسبات قدرت هم وجود دارد. اساساً شاید بخش عمده‌ای از هدف آمریکا از پی‌گیری هژمونی و سلطه بر جهان، حفظ نظم نوین جهانی است. بنابراین گرچه حفظ هژمونی ریشه‌ای در ایدئولوژی آمریکایی دارد ولی اساساً یکی از مؤلفه‌های فرهنگ استراتژیک آمریکا به شمار می‌آید که به طور مؤثری در سیاست‌گذاری آمریکا بین اعضای جامعه استراتژیک این کشور وجود دارد (متقی، ۱۳۹۱: ۲۲۷). از جمله مواردی که زوایای این امر را می‌تواند روشن سازد، سیر تحول رفتار آمریکا بعد از سال ۲۰۰۰



است؛ با انجام انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ و روی کار آمدن محافظه‌کاران جدید و رویداد یازدهم سپتامبر، آمریکا به سرعت مسیر یک‌جانبه‌گرایی را در پیش گرفت و این باور را در سطح جهانی ایجاد کرد که واشینگتن چیزی کمتر از هژمونی جهانی را نمی‌پذیرد و در واقع استراتژی امنیت ملی آمریکا برای قرن بیست و یکم نیز بر این اساس طراحی شد و اولین نمود عینی آن حمله به عراق و سرنگونی صدام بود (تائب، ۱۳۸۴: ۱۴۲).

در فرهنگ استراتژیک چین، هژمونی‌طلبی اساساً نفی شده است. تمدن چینی و نخبگان حاکم بر آن، فرهنگ استراتژیک چین را اساساً صلح‌طلب، ضد هژمونیک و کاملاً تدافعی می‌دانند (الترمان، ۱۳۹۱: ۴۱). چین قاطعانه از سیاست خارجی صلح‌آمیز، استقلال و عدم وابستگی پیروی می‌کند. هدف اصلی این سیاست، حفظ و حراست از استقلال، حق حاکمیت و تمامیت ارضی چین، ایجاد یک محیط مطلوب بین‌المللی برای اجرای سیاست‌های اصلاحات، درهای باز، مدرنیزاسیون و بسترسازی جهت رشد و توسعه اقتصادی است. مخالفت با هژمونی و تلاش در جهت ایجاد جهانی چند قطبی از دیگر اهداف سیاست خارجی چین در دوران کنونی است. لکن نخبگان چینی معتقدند لازمه ارتقای منزلت بر بنیان مؤلفه اقتصادی قدرت، نه تقابل، بلکه تعامل است (رضایی، ۱۳۸۷: ۲۸۸). اصیل‌ترین جلوه استمرار روح کهن فرهنگ ضد هژمونیک چینی در تلقی مائوئیسم از روابط بین‌الملل، تز معروف سه جهان بود. در طول دهه ۱۹۸۰، «ضدهژمونیسیم» از جمله محورهای رایج در سخنرانی‌ها و مواضع سه رهبر عمده چین یعنی خویابانگ، دنگ و زائوزیانگ بوده است. چنان‌که دنگ شیائوپینگ در ۱۹۸۰ اظهار داشت که یکی از وظایف عمده برای دهه حمایت از صلح، «مخالفت با هژمونی» است. به گفته رهبران چین، این کشور متأثر از فرهنگ استراتژیک خود هرگز به دنبال هژمونی‌گرایی نبوده و نیست. این کشور به دنبال ایجاد نظامی است که در آن تبدیل به قدرت‌های بزرگ شود و در این نظام قدرت‌های بزرگ به دنبال سلطه‌جویی نباشند و در پی ایجاد نظامی است که در آن قدرت‌های هم‌تراز به صورت مسالمت‌آمیز با یکدیگر زیست داشته باشند. حال آنکه در فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا، هژمونی‌طلبی نه تنها دارای بار ارزش منفی نمی‌باشد، بلکه در راستای به ارمغان آوردن خوشبختی

برای کشورها مطرح می‌گردد. بنابراین در این مؤلفه فرهنگ استراتژیک، دو کشور با برداشت‌های متفاوت به نتیجه‌گیری‌های متفاوت دست می‌یابند (سلیمی و رحمتی‌پور، ۱۳۹۳: ۲۲۸).

### ب. گرایش به تمرکزگرایی یا تمرکززدایی

از دیگر مؤلفه‌های فرهنگ استراتژیک که بر رفتارهای خارجی چین و شیوه نگرش آن به جهان اثر می‌گذارد، توانایی اجماع‌نخبگان دولت - حزب در مورد سیاست خارجی این کشور است. این مزیت برتر عملاً موجب می‌گردد که چینی‌ها از موضعی مستحکم و قاطع به مسائل جهانی بنگرند. اجماع‌نخبگان، از نظر تاریخی، یکی از عوامل اقتدار دولت در چین است و قدرت دولت نیز از جمله مؤلفه‌های اساسی تعیین‌کننده روابط چین با جهان خارج است (طاهایی و اتابکی، ۱۳۷۴: ۹۷). این کشور دارای سیستمی در ساختار سیاسی است که حول ارتش خلق چین محوریت می‌یابد. از این‌رو، چون احزاب و گروه‌های دیگر نقش فعالی در حوزه سیاستگذاری ایفا نمی‌کنند، عملاً سیستم سیاسی این کشور از دوران باستان بر اساس سانترالیسم مرکزی هویت یافته و بر این اساس، تمرکز در تصمیم‌گیری صورت گرفته است. این سیستم سیاسی تصمیم‌گیری که خود منبعث از ساختار سیاسی تاریخی این کشور مبنی بر پدرسالاری می‌باشد، سبب گردیده تصمیم‌گیری‌ها در عرصه سیاست خارجی با سرعت بیشتری اتخاذ گردند. این مزیت برتر، عملاً موجب می‌گردد چینی‌ها از موضع مستحکم و قاطع به مسائل جهانی بنگرند. تأثیر این ویژگی در ذهنیت سیاست‌گذاران چینی ایجاد نوعی اعتماد به نفس و استحکام روحی در روابط بین‌الملل است. اجماع‌نخبگان، از نظر تاریخی، یکی از عوامل اقتدار دولت در چین است و قدرت دولت نیز از جمله مؤلفه‌های اساسی تعیین‌کننده روابط چین با جهان خارج است. چین دارای مرکزیت خودمختار و آزاد در اقدام‌های خارجی است. از منظر فرهنگ استراتژیک، ملت چین از سنت تصمیم‌گیری جمعی و اجتماعی پیروی می‌کند و اطاعت سلسه‌مراتبی از خانواده تا عالی‌ترین سطوح اجتماعی، ریشه در تربیت و تعالیم چینی دارد. برخلاف لیبرال دموکراسی‌ها، فرایند تصمیم‌گیری اولاً متمرکز است و ثانیاً رسانه‌ها و افکار عمومی تأثیر چندانی بر آن ندارد و روندها و شرایط پس از دوران جنگ سرد، بر فرایند تصمیم‌گیری تأثیر زیادی نداشته و روند قبلی

استمرار یافته است. از این‌رو، رهبران قادر به سیاست‌گذاری کلان در دراز مدت بوده و بحران‌ها را نیز در چارچوب این سیاست‌گذاری مدیریت می‌کنند (واعظی، ۱۳۹۸: ۲). در عین حال، ویژگی فرهنگ استراتژیک آمریکا که طی دو بیست سال گذشته تغییری در اصل و اساس آن پیدا نشده، تمایل به تمرکززدایی است. این خواسته از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: یکی تمایل آمریکاییان به عدم تکرار اشتباهات اروپاییان و دیگری ضرورت‌های عملی که ملت در حال رشد آمریکا با آن روبه‌روست. اتفاق نظری که اصولاً بر سر مسائل مربوط به امنیت ملی وجود دارد، از همین شاخصه فرهنگی نشأت می‌گیرد. اقتدار در جامعه سیاسی آمریکا توزیع شده و حتی گاهی اوقات به صورت چندپاره به نظر می‌رسد. قانون اساسی میزانی از توزیع قدرت را نهادینه کرده، اما میزان یا گستره واقعی آن بسته به گرایش‌ها و نگرش‌های عمومی متفاوت است. در آمریکا توزیع قدرت ضامن حیاتی آزادی فردی است، در عین حال که سبب می‌گردد روند تصمیم‌گیری‌ها در سیاست خارجی کند شود. بنابراین، از دیگر ناسازگاری‌های هویتی دو کشور بر مبنای تمرکززدایی/تمرکزگرایی مشخص می‌شود (سلیمی و رحمتی‌پور، ۱۳۹۳: ۲۲۹-۲۳۰).

### ج- فرهنگ استراتژیک تهاجمی و تدافعی

بررسی فرهنگ سیاسی چین بیانگر دیدگاه خاص و منحصر به فرد و در عین حال چندین هزارساله مردمان چین به جهان پیرامونی است؛ بر اساس این نگرش مردم چین خود را «جهانی» متمایز از دیگران تصور می‌کنند که از سویی به واسطه وسعت سرزمینی می‌تواند امنیت و خودکفایی کشور را تضمین کند و بر خلاف کشورهای کوچک دیگر متکی به تجارت خارجی یا استثمار نباشند؛ از این منظر تفکر «در مرکز جهان بودن چین» به مردم این کشور احساس امنیت و خودکفایی داده است و مهمترین نگرانی در فرهنگ سیاسی چین برقراری اتحاد داخلی به‌جای کشورگشایی و جنگجویی است به-گونه‌ای که چینی‌ها همواره اتحاد داخلی را به مراتب بر مداخله در امور دیگران ترجیح می‌دهند. بر مبنای این نگاه به‌خود چین امنیت داخلی کشور را به‌مثابه امنیت جهانی تلقی می‌کند و مردم چین بر این باورند صلح و امنیت جهانی با امنیت داخلی چین ارتباطی ناگسستنی دارد (li shao, 2005:530). در هر حال فرهنگ استراتژیک چین بیان می‌دارد؛

۱) تهدیدات داخلی بسیار خطرناک‌تر از تهدیدات خارجی است (۲) حفظ انسجام و اتحاد ملی از ضروریات اساسی امنیت ملی چین است (۳) سیاست‌ها و استراتژی‌های این کشور ماهیت تدافعی دارد و (۴) چین هیچگاه یک دولت مهاجم و گسترش‌گرا نیست. بر همین اساس نیز برخی تحلیلگران بیان داشته‌اند که ذهن و رفتار مردم چین اساساً ماهیت دفاعی دارد و این امر را نه از سخنان رهبران چین، بلکه می‌بایست از دیوار بزرگ چین به عنوان نماد این فرهنگ استراتژیک تدافعی شناخت. اندیشمندان چینی در توضیح کلاسیک این گرایش به دیوار بزرگ چین اشاره می‌کنند. از نظر آنها، این دیوار نماد مرز ملی نبوده، بلکه سمبل دفاع می‌باشد، لذا فرهنگ استراتژیک چین صرفاً دفاعی است (سلیمی و رحمتی‌پور، ۱۳۹۱: ۲۳۱).

آمریکا از دوران جنگ سرد برای مقابله با بلوک کمونیستی به دیپلماسی عمومی توجهی خاص داشت. بروز جنگ سرد موجب نهادینه شدن انتقال فرهنگی به مثابه عنصری مهم در سیاست خارجی آمریکا شد. گروهی از پژوهشگران و دیپلمات‌های آمریکایی پس از سال ۱۹۴۵ اصرار می‌ورزیدند که آمریکا در مبارزه با کمونیسم، برای به دست آوردن قلوب و اذهان ملل خارجه باید رویکرد تهاجمی در پیش گیرد (Saunders, 1999). در فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا، ارزش‌های آمریکایی همچون دموکراسی و لیبرالیسم باید به سایر کشورها انتقال یابد. اگر آمریکا نتواند این ارزش‌ها را به سایر کشورها انتقال دهد، سبب محرومیت آن کشورها از خوشبختی خواهد شد. در نتیجه، این کشور به عنوان رهبر جهان این رسالت و وظیفه را برای خود تعریف می‌کند که هر چند با زور و استراتژی تهاجمی، این ارزش‌ها را به سایر نقاط جهان ارسال کند. این همان وظیفه‌ای است که ایالات متحده آمریکا را وادار به مهندسی هویتی در منطقه خاورمیانه نمود و در این راستا به سیاست‌های یکجانبه‌گرا و نادیده گرفتن حقوق بین‌الملل مبادرت ورزید. چنان‌که حمله به عراق و افغانستان در همین چارچوب شکل گرفت. بر این اساس می‌توان گفت فرهنگ استراتژیک ایالات متحده تهاجمی است (سلیمی و رحمتی‌پور، ۱۳۹۳: ۲۳۱-۲۳۲).

حال آنکه مهم‌ترین هدف چین در عرصه سیاست خارجی، برآورده کردن آرزو و آمال خود - جبران تحقیرهای گذشته و احیای قدرت امپراتوری میانه، یعنی تبدیل شدن

به قدرت بزرگ - است. به گونه‌ای مؤلفه‌های قوم‌بخش به فرهنگ استراتژیک چین تأثیرات خود را در سیاست خارجی تدافعی این کشور در منطقه خاورمیانه به نمایش گذاشته است. در حالی که در خصوص ایالات متحده نیز باید اذعان داشت این کشور برای رسیدن به اهدافی که تحت تأثیر فرهنگ استراتژیک این کشور شکل گرفته‌اند، در پی هژمونی و تثبیت قدرت خود در جهان است. آمریکا، در این راستا رسالتی را مبنی بر رهبری جهان در نظر گرفته و خود را ملزم به مدیریت جهان می‌بیند. در این میان، این کشور اگر به نیروی نظامی متوسل می‌شود، خود را ناگزیر از استفاده آن می‌بیند. در نتیجه، مولفه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک ایالات متحده تهاجمی هستند که خود در پیگیری سیاست خارجی تهاجم‌محور این کشور در منطقه خاورمیانه مؤثر می‌باشد.

#### د. رویکرد هویتی آمریکا و چین به تایوان و شرق آسیا

شاید بتوان گفت حساس‌ترین نقطه استراتژیکی-فرهنگی در تعاملات چین و آمریکا مسئله تایوان است. تایوان نقطه اوجی است که پتانسیل تولید یک جنگ بزرگ را با خود به همراه دارد. اما این کشمکش دز تایوان به چه دلیل است؟ مهم‌ترین دلیل این مسئله را می‌توان دوری تایوان از چین و نزدیکی با غرب جستجو کرد.

این درگیری حل نشده حاکمیتی خطر جنگ را به همراه دارد. رهبری چین با صراحت حق استفاده از نیروی نظامی را برای جلوگیری از استقلال کامل تایوان محفوظ می‌دارد، همانطور که رئیس‌جمهور شی جین‌پینگ بار دیگر در اوایل ژانویه ۲۰۱۹ به وضوح تأکید کرد. با این حال، سیاست ایالات متحده است که هرگونه تلاش برای تصمیم‌گیری در مورد آینده تایوان را به غیر از روش‌های صلح‌آمیز به‌عنوان تهدیدی برای صلح و امنیت در غرب اقیانوس آرام تلقی کند. در نتیجه، سیاست ایالات متحده یکی از «ابهامات استراتژیک» است. اگرچه این کشور قول می‌دهد به هر تهدیدی علیه تایوان پاسخ دهد، اما رسماً متعهد به انجام این کار نیست. برای چین، هدف جلوگیری از استقلال پایدار تایوان از سرزمین اصلی چین، یک هدف دفاعی است. پکن می‌خواهد تایوان را از تغییر وضعیت موجود و اعلام استقلال با گزینه نظامی باز دارد. با این حال، گزینه‌های نظامی چین ممکن است در یک مفهوم تهاجمی تلقی شود. ایالات متحده



تضمین امنیتی خود به تایوان و تأمین سیستم‌های تسلیحاتی برای جلوگیری از تهاجم جمهوری خلق چین را با انگیزه دفاعی می‌بیند. با وجود این، تسلیح تدافعی تایوان و حفظ توانایی ایالات متحده برای مداخله در یک بحران ممکن است توسط پکن به‌عنوان یک چتر محافظ تلقی شود که تایوان را قادر می‌سازد تا استقلال خود را اعلام کند (Rudolf, 2020: 7).

در واقع دلایل زیر برای این موضوع حائز اهمیت است:

- ۱- عبور کاملاً موفقیت‌آمیز تایوان از سیستم تک حزبی به یک رویکرد دموکراتیک؛
- ۲- دنباله‌روی فرهنگ غربی و در نتیجه بازتولید رقابت آمریکا و چین در این منطقه؛
- ۳- نگاه مثبت تایوان به کشورهایی که مخالف سلطه چین بر این کشور هستند و متعاقب آن نزدیکی با این کشورها و در رأس آن ایالات متحده آمریکا.
- ۴- اتمام حکومت نظامی چهار دهه‌ای در تایوان و آزادی احزاب از زمان چیانگ چینگ کو.
- ۵- احساس تعلق به هویت منحصر به فردی که شهروندان تایوانی آن را حس «تایوانی بودن» می‌دانند.

در مورد کشورهای شرق آسیا کمی موضوع متفاوت است، در واقع می‌توان گفت این کشورها در شرایطی به استقبال جهانی شدن و اثرات متفاوت آن رفتند که فرهنگ محلی خود را حفظ نموده و علاوه بر آن با امواج جهانی شدن در ابعاد مختلف آن همسو گشتند، یعنی در عین دنباله‌روی از ارزش‌های غربی به سنت‌های دیرین و کهن خویش نیز پایبند بوده و هستند.

اگر سرمایه‌گذاری‌های دولتی صنایع فرهنگی جهانی را تشویق می‌کنند، اقدامات نیز به سمت سیاست‌هایی حرکت می‌کنند که از میراث ملی و فرهنگ‌های محلی «اصیل» حمایت می‌کنند - به ویژه در واکنش به ترس از همگن‌سازی و امپریالیسم فرهنگی (Cicchelli, 2022: 4).

## ظهور احساسات ناسیونالیستی در چین

رایون کنگ ناسیونالیسم چین را به سه دسته تقسیم می‌کند: (۱) ناسیونالیسم مبتنی بر عشق و وفاداری ملت - دولت است که این احساس از توسعه آموزش در رسانه‌های جمعی سرچشمه می‌گیرد و از «میهن پرستی» برای تعریف این پدیده استفاده می‌شود. اما این میهن پرستی و دوست داشتن شخص به سرزمین مادری یک احساس طبیعی است نه دکترین یا یک «ایدئولوژی»؛ (۲) ناسیونالیسم نوع دوم تمایل به توجیه منافع ملی و احیای فرهنگ ملی است و این نوع ناسیونالیسم پاسخی به جهانی شدن است؛ (۳) نوع سوم ناسیونالیسم نوع افراطی ناسیونالیسم است که دارای این ویژگی‌ها می‌باشد. پیش - شرط قضاوت تعصب عمیق، این تعصب محصول اطلاعات یک طرفه و دروغین در مورد تاریخ و واقعیت ملل چینی و غربی است - وفاداری به ملت مادر و عدم پذیرش کشورهای خارجی (عمدتاً ژاپن و آمریکا) - افکار و رفتار افراطی خصمانه و غیرمنطقی (Riyun, 2009: 832).

با توجه به تقسیم‌بندی رایون کنگ گسترش ناسیونالیسم در چین از اوایل دهه ۱۹۹۰ محبوبیت فراوانی به خود اختصاص داد، اما گفتمان اجتماعی و سیاسی منسجمی را در پی نداشت. بسیاری از مردم چین، حتی برخی از کسانی که از دیدگاه ضدآمریکایی به صراحت به عنوان جنایتکار یاد می‌کنند - خود را ناسیونالیست نمی‌شناسند. به طور کلی، گسترش ناسیونالیسم مردمی در چین، در سه مرحله خود را نمایان ساخت. مرحله اول، ظهور گفتمان ضداسرائیلی محافظه کارانه و ملی گرایانه در میان روشنفکران چینی پس از سال ۱۹۹۲ است. مرحله دوم در سال‌های ۱۹۹۶-۹۷ مصادف با زمانی بود که یک دیدگاه ناسیونالیستی عاطفی و عرفانی در روحیه عمومی مردمان چین پیدا شد. مرحله سوم در اواسط سال ۱۹۹۹ آغاز شد و با اقدامات عاطفی و گاه حتی خشونت‌آمیز علیه ایالات متحده مشخص می‌باشد.

در دهه ۱۹۹۰، بسیاری از دانش‌پژوهان چینی، در مورد گسترش و توسعه اقتصادی در غرب تا حدودی گیج شده بودند، از این رو آنها درباره چگونگی این روش و سیستم سیاسی غرب شروع به پرسش کردند (Zheng, 2000: 4-51). محققان به دلایل مختلف، بر نقش مهمی که ناسیونالیسم در روند مدرنیزاسیون چین می‌تواند داشته باشد، تأکید



داشتند که در دهه ۱۹۹۰ عمدتاً با مشکلات داخلی بسیاری در چین مواجه شدند. این مشکلات شامل فساد شایع، فقدان درک اخلاقی و به‌ویژه کاهش قدرت حاکمیت دولت مرکزی بود. از طرفی، ترس از فروپاشی رژیم بسیار زیاد بود همین امر موجب گردید تا آنها شروع به حمایت از ناسیونالیسم بر اساس ایدئولوژی دولتی جدید برای بازسازی مشروعیت رژیم، و تقویت هویت ملی و حفظ نظم اجتماعی کنند (Xiao, 1994). بعضی از محققان با تهدیب نفوذ ایدئولوژی و فرهنگ غربی مخالفت می‌کردند و معتقد بودند که ورود فرهنگ غربی اصالت هویت فرهنگی چین را به مخاطره می‌اندازد، و به همین دلیل به‌طور فزاینده‌ای از فرهنگ غربی انتقاد می‌کردند و خواستار «تجدید حیات» سنت چینی بودند (Fang, Wang and Song 1999: 73). از طرفی، ملی‌گرایان فرهنگی ادعا کردند که غلبه فرهنگ غرب در مبادلات فرهنگی بین‌المللی تهدیدی علیه فرهنگ کشورهای در حال توسعه از جمله چین می‌باشد (Zhao, 2004: 735).

از طرفی، در اواسط دهه ۱۹۹۰، یک دیدگاه محدود و حتی غیرنظامی ناسیونالیستی نه تنها در میان روشنفکران چینی، بلکه در چارچوب وسیع جامعه چینی پدیدار شد. بسیاری از مردم چینی در خلال روابط آشفته چین و آمریکا در نیمه اول دهه ۱۹۹۰ اعتقاد داشتند که ایالات متحده در حال تلاش برای محدود کردن چین است. این دیدگاه به وضوح در کتابی با عنوان «چین می‌تواند نه بگوید»<sup>۱</sup> در ماه مه ۱۹۹۶ منتشر شد. این کتاب توسط پنج تن از روشنفکران جوان نوشته شد و به شدت به ایالات متحده آمریکا به‌ویژه سیاست‌های آن در رابطه با چین حمله کردند. نویسندگان بیان داشتند که «چین» یک استراتژی بلندمدت برای ایالات متحده در دوران پس از جنگ سرد است. در میان مطالب دیگر، ایالات متحده سعی داشت چین را با سازماندهی یک باشگاه ضد چین در میان متحدانش محاصره کند. این امر مانع ورود چین به سازمان تجارت جهانی شد، فیلم‌های هالیوود از طریق فرهنگی به چین حمله کرد؛ و سازمان جاسوسی سیا فعالیت‌های تخریبی را در چین انجام داد (Song et al. 1996: 48).

ناسیونالیسم چین عملاً عملی است که از طریق تعامل با جامعه بین‌المللی تکامل یافته است، همانطور که گریس یادآوری می‌کند، ساختن سیاست خارجی در خلاء رخ

1 China Can Say no



نمی‌دهد، بلکه توسط رفتار، منافع و جاه‌طلبی سایر بازیگران در نظام بین‌المللی محدود می‌شود. از دیدگاه گریس خود مردم چینی به تدریج قدرت خود را با استفاده از گفتمان ناسیونالیستی به‌عنوان راهی برای ابراز اندیشه و احساسات خود به رهبری چین در جهان خارج، افزایش دادند. برای اثبات این ایده جدید، گریس به دقت پاسخ‌های عمومی را به دو رویداد مهم پنج سال گذشته تجزیه و تحلیل می‌کند و به بمب‌گذاری سال ۱۹۹۹ سفارت چین در بلغراد و برخورد یک هواپیمای جاسوسی آمریکایی و یک جنگنده نیروی هوایی چین در سال ۲۰۰۱ اشاره می‌کند (Gries, 2004: 215).

با این حال، تا پایان دهه ۱۹۹۰، ناسیونالیسم محبوبیت فراوانی در چین داشت و به شکل سیاست خیابانی نمود کرد. حداقل در یک مورد، احساسات محبوب ملی‌گرایانه تبدیل به اقدام غیرمنتظره توده خشونت‌آمیز علیه ایالات متحده شد. در ۷ مه ۱۹۹۹، سفارت چین در بلغراد که توسط ایالات متحده بمب‌گذاری شد، سه خبرنگار چینی و حدود ۲۰ چینی دیگر را زخمی کرد. این بمب‌گذاری، توسط ایالات متحده به‌عنوان یک تصادف توضیح داده شد، اما بلافاصله موجب خشم عمومی در سراسر کشور چین شد. در پکن صدها هزار نفر از مردم عصبانی، عمدتاً دانشجویان دانشگاه، متقاعد شدند که بمب‌گذاری توسط ایالات متحده عمدی بوده است. برخی از معترضان احساسی، به طرف ساختمان سفارت ایالات متحده، آجر پرتاب کردند. تظاهرات مشابه در حدود ۲۰ شهر چینی رخ داد. معترضان عصبانی در شهر چنگدو، پایتخت استان جنوب غربی سیچوان، ساختمان کنسولگری آمریکا را آتش زدند. دانشجویان چینی در ایالات متحده نیز اعتراضات شدیدی را آغاز کردند (Zheng, 2000: 4-51). اعتراضات عاطفی ضد آمریکا در واقع بسیاری از مردم خارج از چین را شوکه کرد. نتیجه‌گیری گریس متقاعدکننده است: که فوران ناسیونالیسم مردم چین در سراسر جهان که آمریکایی‌ها را نگران کرده است، نتیجه واکنش مردم است.

در دهه ۱۹۹۰ چندین نظرسنجی ملی در مورد احساسات ضد غربی به‌ویژه ایالات متحده صورت گرفت. برای مثال، یک نظرسنجی عمومی در ماه می سال ۱۹۹۵ توسط چین جوان انجام شد که نشان می‌داد ۸۷ درصد از پاسخ‌دهندگان ایالات متحده را به‌عنوان «غیرقابل اعتمادترین کشور» به چین می‌دانند و ۵۷/۲ درصد از آنان، ایالات

متحده را به عنوان «کشور غیردوست» در نظر می‌گیرند. این نظرسنجی در میان کارگران کارخانه، متخصصین فنی، مربیان، کارکنان اداری و دانشجویان کالج در پنج استان چین انجام شد (Fewsmith, and Rosen, 2001: 161).

چنین احساساتی در طول دهه ۱۹۹۰ وجود داشت برای مثال، در بررسی ۱۹۹۹ که در بین ۱۸۲۰ شهروند شهری در شش شهر چینی انجام شد، ۷۶ درصد از پاسخ‌دهندگان ایالات متحده را به‌عنوان بزرگ‌ترین تهدید برای وضعیت بین‌المللی چین می‌دیدند (Tang, 2001: 9).

به اعتقاد سیمون شن، ناسیونالیسم چینی باید به شکلی بیان شود که نه تنها از روابط بین چین و جهان خارج جلوگیری نکند، بلکه بتواند روابط بین سه گروه داخلی رهبران سیاسی، روشنفکران و مردم را نیز بهبود ببخشد. از دیدگاه سیمون زمانی که اعضای این گروه‌ها به نقد برخی از اقدامات آمریکایی می‌پردازند، باید به همان اندازه به یکدیگر برای یکپارچگی نزدیک باشند و در برابر آمریکا بایستند. از این رو ناسیونالیسم چینی یک میدان نبرد است، که براساس آن احزاب داخلی برای نحوه ارائه چهره کشور خود به جهان بحث می‌کنند (Shen, 2007: 293).

### علل افزایش محبوبیت ناسیونالیسم در چین

بحث را با یک سوال شروع می‌کنیم که چرا مردم چین در دهه ۱۹۹۰ به‌طور فزاینده‌ای ملی‌گرا شدند؟ چرا احساسات ضدآمریکایی به‌طور قابل‌توجهی افزایش یافت؟ یک توضیح متعارف این است که احساسات ناسیونالیستی در چین به‌طور قاطعانه تقویت شده و به منظور تقویت مشروعیت خود برای قدرت در نظر گرفته شده است. مطمئناً ناسیونالیسم همیشه ابزار مهمی برای حزب کمونیست چینی بوده است (Zhao, 1998: 24). احساسات ناسیونالیست ضدآمریکایی در دهه ۱۹۹۰، به تنهایی نمی‌تواند به تبعیض تبلیغاتی دولت منجر شود، بلکه بعضی از عوامل خارجی نیز دخیل بودند. به‌طور خاص، سه تحول مهم موجب شد تا چین در رابطه با جهان خارج تبدیل به کشوری با احساس ناسیونالیستی شود. نخست، انحلال اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه ۱۹۹۰ و تغییرات رژیم در اروپای شرقی بود؛ دوم؛ افزایش تئوری تهدید چین در

اواسط دهه ۱۹۹۰ بود. سوم؛ روابط چین و ایالات متحده در دهه گذشته دارای نوسان بوده است. بسیاری از محققان از تأثیرات غیرمنتظره پایان جنگ سرد بر روی درک چینی‌ها از غرب سخن می‌گویند (Banne, 1996: 17).

علاوه بر این، موفقیت اقتصادی کشورهای آسیای شرقی که فرهنگ مشابهی با چین دارند، توجه بسیاری از دانشمندان چینی را در اوایل دهه ۱۹۹۰ به خود جلب کرد. نتیجه‌گیری آنها این بود که ساختار سیاسی اقتدارگرا، ایدئولوژی ناسیونالیسم و اقتصاد بازار آزاد نقش مهمی در «معجزه شرق آسیا» داشته است. تجربه کشورهای آسیای شرقی بسیاری از محققان چینی را متقاعد کرد که غرب به عنوان الگوی مدرن شدن چین، یک مدل قابل قبول برای چین نیست.

آنها معتقد بودند که ناسیونالیسم عقلانی، از ارزش‌های سنتی چینی به جای عقاید لیبرال غرب، به‌عنوان یک ایدئولوژی دولتی جدید برای ارتقاء قدرت رژیم و تسهیل توسعه اقتصادی ترویج شود.

یکی دیگر از عوامل خارجی در اوایل دهه ۱۹۹۰، ظهور استدلال تهدید چین در غرب به‌ویژه ایالات متحده بود. با پایان جنگ سرد، هشدارها در مورد تهدید بالقوه چین در رسانه‌های غربی، مراکز مطالعاتی و کنگره آمریکا ظاهر شد. از طرفی، ایالات متحده نگران از احتمال بی‌ثباتی قدرت اقتصادی - نظامی چین در امنیت منطقه آسیا و اقیانوس آرام و حمایت از سیاست مهار در برابر چین است. این باعث شد بسیاری از چینی‌ها به این باور برسند که ایالات متحده، چین را دشمن دوران پس از جنگ سرد می‌داند و مصمم است که چین را از قدرت خود بیرون کند (Song et al. 1996: 45).

فاکتور سوم که موجب احساسات رو به رشد ضد آمریکایی شد، روابط چین و آمریکا در دهه ۱۹۹۰ بود که سیاست ایالات متحده نسبت به چین به شدت تغییر کرد. پس از سرکوب دولت چین در جنبش دموکراتیک ۱۹۸۹، زمانی که ایالات متحده به‌طور فزاینده‌ای از حکومت چین انتقاد می‌کرد. ترویج حکومت دموکراتیک و انسانی در سراسر جهان یکی از اهداف اصلی سیاست خارجی ایالات متحده شد. در سال ۱۹۹۳، پرزیدنت کلینتون تصمیم گرفت تا بهبود وضعیت حقوق بشر چین را به‌عنوان یک شرایط برای مطلوب‌ترین وضعیت ملل چین ارائه دهد، اما بسیاری از چینی‌ها این سیاست را به‌عنوان بهانه‌ای برای تبلیغ منافع



اقتصادی خود آمریکا دیدند. همین امر، موجب خشم عمومی مردم چین شد. یکی از چهره‌های ناظر برجسته چین، به طور خلاصه در مورد تحریم‌های آمریکا پس از ۱۹۸۹ این-گونه اظهار نظر کرد: «آمریکایی‌ها فکر می‌کردند که آنها برای مردم چینی علیه یک نخبه سرکوبگر ضربه می‌زنند، در حالی که روشنفکران و طبقه کارگر چین به سرعت نتیجه گرفتند که تحریم‌های ایالات متحده به سادگی یک تلاش دیگر برای تسریع در توسعه اقتصادی چین بود» (Lampton, 2001: 254).

برای بسیاری از چینی‌ها، این ادعا تقویت شد که ایالات متحده در حال تلاش برای جلوگیری از ظهور چین در نگرانی‌های غیردوستانه و حتی خصمانه است. رابطه چین و آمریکا در دوران انتخابات ریاست جمهوری جورج بوش در سال ۲۰۰۰، از «شریک راهبردی» به «رقیب استراتژیک» تغییر کرد. در چند ماه نخست، دولت بوش یک سری اقدامات تحریک‌آمیز را آغاز کرد، از جمله تلاش برای تقویت اتحاد خود با ژاپن، کره جنوبی و استرالیا؛ برنامه‌ریزی بسته فروش اسلحه به تایوان؛ حمایت از قطعنامه علیه چین در نشست کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد؛ و تأیید توسعه سیستم‌های دفاع موشکی ملی اشاره کرد. همه این سیاست‌ها موجب تقویت درک در میان مردم چینی شد که آمریکا چین را به‌عنوان یک رقیب بالقوه در قرن ۲۱ در نظر می‌گیرد.

### تأثیر ناسازگاری هویتی چین و آمریکا بر افزایش ناسیونالیسم چینی

فرهنگ و تفاوت‌های فرهنگی همواره و در سراسر تاریخ، شالوده و اساس رفتار انسان را تشکیل داده است. لذا اگر بپذیریم که فرهنگ در سطحی فراگیر حائز اهمیت است، بی‌تردید باید در شکل دادن به فرایندها و ایجاد و تعمیق امنیت ملی نیز مهم باشد. از این روی، تجزیه و تحلیل رفتار استراتژیک کشورها از زاویه ادراکات و اندیشه استراتژیست‌ها از اهمیت خاصی در ادبیات روابط بین‌الملل برخوردار است. لذا ویژگی‌های فرهنگی و هنجاری مشخص هر جامعه، تعیین‌کننده رفتار بازیگران در آن جامعه‌اند. چین کشوری با تمدن چند هزار ساله و دارای فرهنگی بسیار غنی است. فرهنگ حاکم بر این کشور دارای ویژگی‌هایی است که باعث قدرتمند شدن این کشور می‌شود؛ از جمله این موارد کار و تلاش زیاد و قناعت است که این عناصر ریشه در عقاید باستانی چینی‌ها و به خصوص آیین کنفوسیوسی دارد (پیرویان، ۱۳۸۱: ۲۸۵). در عرصه داخلی شهروند چینی بر اساس این مؤلفه‌ها هویت

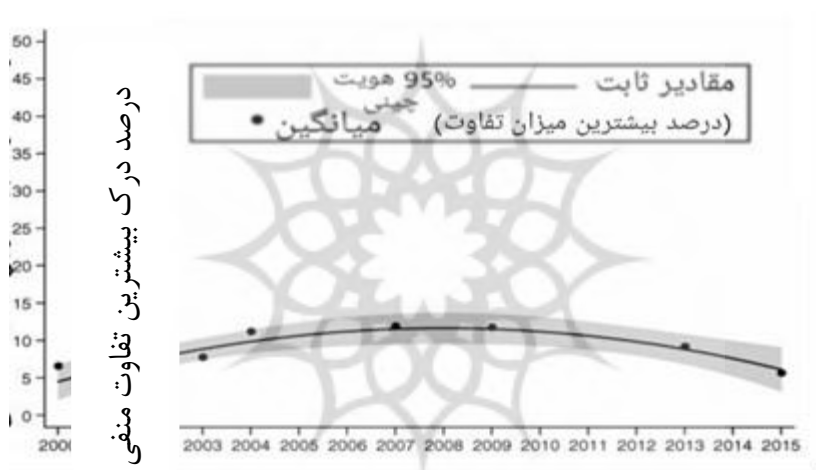
پیدا می‌کند و در سیاست خارجی هم چینی‌ها اصول آئین کنفوسیوسی را به عنوان ویژگی-های اصلی ملت و دولت چین برنندسازی می‌نمایند. این روند مخصوصاً از زمانی که ایالات متحده پروژه چین‌هراسی را کلید زد به عنوان پادزهری مؤثر در سیاست خارجی چین مورد تأکید بیشتر قرار گرفت (لی، ۱۳۹۰: ۱۴۲).

فرهنگ استراتژیک دو کشور ایالات متحده آمریکا و چین از مؤلفه‌ها و عناصر متعددی تشکیل شده است. مهم‌ترین هدف چین در عرصه سیاست خارجی، برآورده کردن آرزوها و آمال‌های خود، جبران تحقیرهای گذشته و احیای قدرت امپراتوری میانه و تبدیل شدن به قدرت‌های بزرگ است. مؤلفه‌های قوام‌بخش به فرهنگ استراتژیک چین تأثیرات خود را در سیاست خارجی تدافعی این کشور در منطقه خاورمیانه به نمایش گذاشته است. در خصوص ایالات متحده نیز باید ادعان داشت این کشور برای رسیدن به اهدافی که تحت‌تأثیر فرهنگ استراتژیک این کشور شکل گرفته‌اند، در پی هژمونی و تثبیت قدرت خود در جهان است. آمریکا در این راستا رسالتی را مبنی بر رهبری جهان در نظر گرفته و خود را ملزم به مدیریت جهان می‌بیند. در این میان این کشور اگر به نیروی نظامی متوسل می‌شود، خود را ناگزیر از استفاده آن می‌بیند. در نتیجه، مؤلفه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک ایالات متحده تهاجمی هستند که خود در پیگیری سیاست خارجی تهاجم‌محور این کشور در منطقه خاورمیانه مؤثر می‌باشد.

از نگاه دولتمردان، چین با اعمال دیپلماسی عمومی باید تصویری مناسب از خود را به جهانیان ارائه نماید و به سایر ملل نیز کمک نماید چین واقعی را بهتر بشناسد. فعالیت‌های خلاقانه و ترغیب و معرفی فرهنگ و ویژگی‌های منحصر به فرد چین، همگی به شکل‌دهی چین درخشان، باز و با وجهه بشردوستانه کمک می‌کند (شفیعی و زندیه، ۱۳۹۱).

به طور تاریخی ناسیونالیسم، قدرت‌های در حال ظهور را به سوی پیگیری اهدافی بلندپروازانه و نامعقول از منظر جامعه بین‌المللی سوق داده است و اگر رهبران چین تحت‌تأثیر ناسیونالیسم در این مسیر گام بردارند و بخواهند با افزایش قدرت و نفوذ دریایی خود، مشروعیت خویش را افزایش دهند، ایالات متحده با توسل به زور در پی حفظ نظم منطقه‌ای برخوردار خواهد آمد که این امر نشان می‌دهد ناسیونالیسم چینی تهدیدی برای ایالات متحده خواهد بود (Ross, 2005: 3).

از سال ۲۰۰۰، طرح باس<sup>۱</sup> در مورد تفاوت‌های هویت ملی درک شده میان مردم چین از یک طرف و آمریکایی‌ها از طرف دیگر سؤالاتی شده است، این طرح از پاسخ‌دهندگان می‌خواهد که مردم چین و اعضای یک گروه خارج از گروه (مردم آمریکا) را در یک مقیاس ۷ نقطه‌ای قرار دهند. تفاوت از جایی که پاسخ‌دهندگان افراد چینی و افراد خارج از گروه (مردم آمریکا) را قرار می‌دهند مشخص می‌شود، که معیاری برای تفاوت هویت جنسیتی است. درک تفاوت هویتی، توضیحات مهم در مورد اولویت‌های سیاست‌گذاری ثابت می‌باشد (Mutz, 2009: 427).



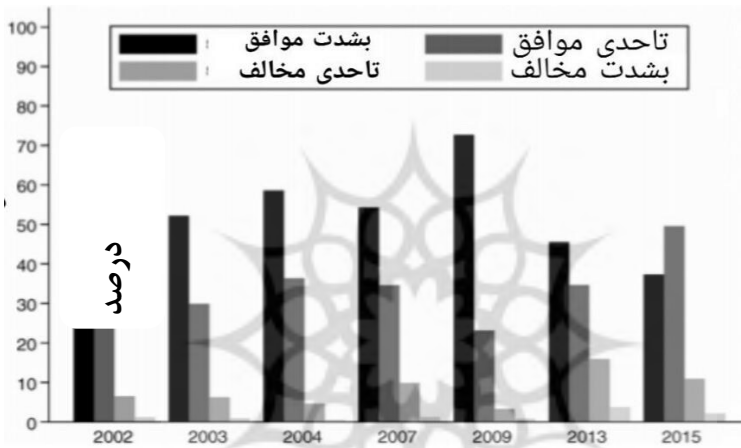
(BAS, 2000-2015)

نمودار ۱. درصد پاسخ‌دهندگان با درک بیشترین تفاوت منفی نسبت به مردم آمریکا نمودار ۱ نشان می‌دهد که در طول دهه ۲۰۰۰، سهم نمونه‌هایی که حداکثر تفاوت منفی بین مردم چین و مردم آمریکا را درک می‌کنند (به عنوان مثال، چینی‌ها در انتهای

#### 1 BAS

- این طرح توسط مرکز تحقیقاتی چین در دانشگاه پکن اداره می‌شود و این نظرسنجی عمدتاً به نگرش عموم مردم نسبت به عملکرد حکومتداری شهری و محلی تمرکز دارد. با این حال، در طول سالها، سؤالاتی در مورد عملکرد دولت مردمی، اطمینان مصرف‌کننده، اصلاحات سیاسی و سیاست خارجی ارائه گردیده است. در سال ۱۹۹۸ جوهانستون با طراحان باس در زمینه مسائل مربوط به سیاست خارجی و امور بین الملل مشارکت داشت.

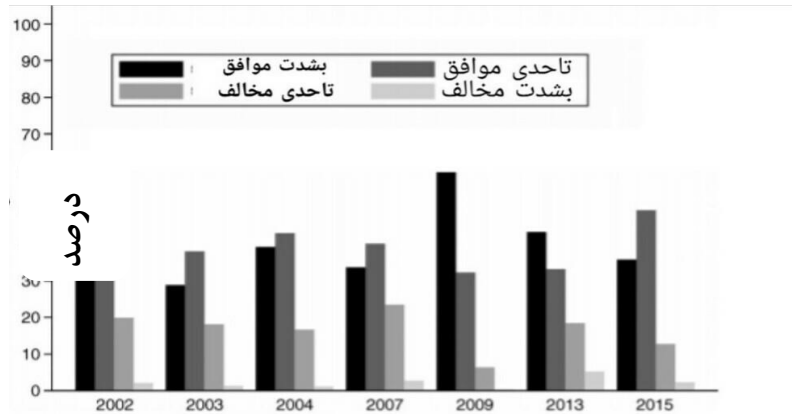
مثبت مقیاس قرار گرفتند و آمریکایی‌ها در پایان منفی) افزایش یافته است، اما پس از سال ۲۰۰۷ (در مورد ادراکات مردم آمریکا) کاهش داشته است. از طرفی، طرح باس شامل سؤالاتی است که می‌تواند به سه بخش از ناسیونالیسم وارد شوند. اول، از سال ۲۰۰۲، که از پاسخ‌دهندگان خواسته شده است که نظر خود را درباره عبارت‌های زیر بیان کنند: (۱) حتی اگر من بتوانم کشور دیگری را در دنیا انتخاب کنم، ترجیح می‌دهم که شهروند چین باشم تا هر کشور دیگری؛ (۲) در کل، چین کشور بهتری از سایر کشورها است و (۳) همه باید از دولت خود حمایت کنند حتی اگر اشتباه باشد.



(BAS, 2002-2015)

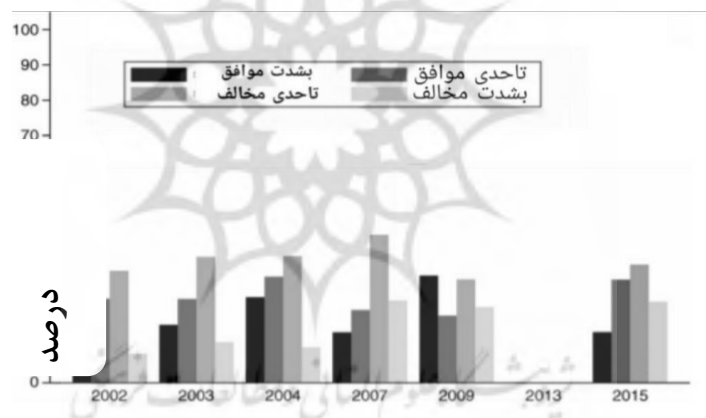
نمودار ۲. من ترجیح می‌دهم شهروند چین باشم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



(BAS, 2002-2015)

نمودار ۳. چین بهتر از کشورهای غربی است



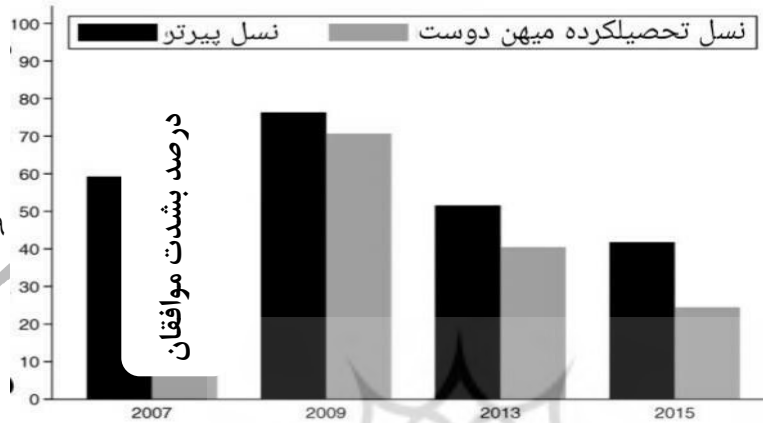
(BAS, 2002-2015)

نمودار ۴. شما باید کشور/دولت خود را حمایت کنید حتی اگر آن اشتباه است

به طور منطقی برخی از شواهد، افزایش ناسیونالیسم چینی را نشان می دهند. حال باید به این پرسش پاسخ داد که آیا ناسیونالیسم چینی از بالا به طور سازنده تولید می شود، یا به صورت خودجوش از بطن جامعه و یا از هر دو طرف ایجاد می شود؟ حزب کمونیست چینی به صراحت تلاش کرد تا ناسیونالیسم را در میان جوانان چینی ترویج

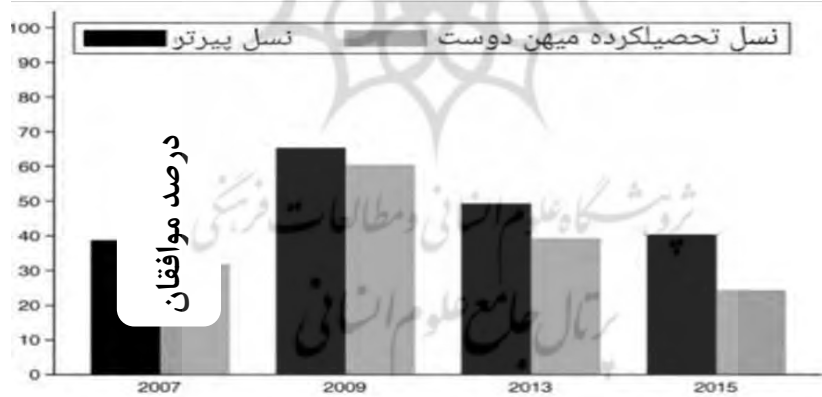


کند. در نتیجه، تحلیلگران از داخل و خارج از چین اغلب ادعا می‌کنند که افزایش ناسیونالیسم به طور عمده یک پدیده جوان است، برای مثال، به افزایش «جوانان عصبانی» اشاره می‌شود.



(BAS, 2007-2015)

نمودار ۵. من شهروندی چین را ترجیح می‌دهم



(BAS, 2007-2015)

نمودار ۶. چین از دیگر کشورها بهتر است.



با این حال، داده‌ها نشان می‌دهند که پاسخ‌دهندگان جوان از نسل‌های قدیمی‌تر، کمتر خصوصیت ملی‌گرایانه دارند. این تفاوت بین پاسخ‌دهندگان مسن‌تر و آموزش پایه‌ای بر اساس جنسیت به مقیاس اختلاف هویت گسترش می‌یابد. یکی از ویژگی‌های اساسی ناسیونالیسم مردمی این است که عمدتاً واکنشی نسبت به سیاست‌های ایالات متحده در مورد مسائل خاص است، نه مخالفت با ایالات متحده. پاسخ‌های عصبانی مردم چینی که از احساسات نفرت‌انگیز آنها نسبت به ایالات متحده سرچشمه گرفته است، به طرز چشمگیری از تمایل قوی خود برای ادغام شدن با جامعه بین‌المللی ریشه دارد.

### نتیجه‌گیری

بروز و ظهور ناسیونالیسم چینی را می‌توان در پیوند و همبستگی شدید با فرهنگ این کشور دانست. در واقع زمانی که به شاکله سیاسی فرهنگ چینی نظر می‌افکنیم، ساختاری را می‌بینیم که در آن فرد با کار و تلاش بسیار در راستای سربلندی کشور خود در حال تلاش است. در واقع آنچنان که از مباحث بالا قابل استنتاج است یک فرد چینی علاوه بر ذهنیت کار و اشتغال به سبب وجه فردی، با نگاهی ملی‌گرایانه خود را در چارچوبی تعریف می‌نماید که بتواند به سرفرازی کشور خود نیز کمک نماید. اگر ایالات متحده سعی نمود «پروژه هراس» را که در مورد کشورهای مختلفی از جمله ایران، افغانستان، کره شمالی، عراق و ... در مورد چین نیز به انجام رساند، در طرف مقابل چین نیز سعی نمود که با تکیه بر همان فرهنگ ملی و با تعریف خود به‌عنوان کشوری در سطح اول جهان به لحاظ اقتصادی، و سپس القای همین احساس به شهروندان، نشان دهد که آمریکا سعی در اختلال در این روند رو به رشد دارد. این نوع نگاه لزوماً به معنای تعریف آمریکا به‌عنوان خصم درجه یک نبود، بلکه رویکردی محتاطانه‌تر را شامل می‌شد که در آن چین به بازتعریف آمریکا به‌عنوان رقیب جدی و تراز اول خود در سطح نظام بین‌الملل اقدام می‌کرد. تأکید گسترده بر چنین طرز فکری به همراه وجود مصادیق آن در ابعاد اقتصادی و همچنین بروز مسائل و کشمکش در مناطق استراتژیک، نوعی از همبستگی را در میان چینی‌ها موجب شد که در آن آمریکا را به‌عنوان تهدید

ناسیونالیستی برای خود قلمداد نمودند. در واقع تلقی آمریکا از چین به عنوان آلترناتیو ایدئولوژیک نظام بین‌الملل به جای شوروی فروپاشیده، منجر به آن شد که چینی‌ها به این درک مشترک برسند که آمریکا برای آنان علاوه بر رقیب اقتصادی، یک رقیب فرهنگی و هویتی است که قصد پرونده‌سازی ایدئولوژیک را برای آنان دارد. متعاقب رقیب بودن آمریکا، با وجود عوامل توأمان دیگر و اتفاقاتی همچون بمب‌گذاری سفارت چین در بلغراد، ایالات متحده برای بسیاری از چینی‌ها تبدیل به دشمن شد و همین طرز تلقی پتاسیل خشونت را در بسیاری از چینی‌ها نسبت به آمریکا و مصادیق آمریکایی برانگیخته است.

#### منابع

- الترمان، جان. بی (۱۳۹۱). «قدرت نرم چین در خاورمیانه»، ترجمه مسعود بای و زهرا رجبلو، ماهنامه اطلاعات راهبردی، سال دهم، شماره ۱۰۷.
- پیرویان، ویلیام (۱۳۸۱). سیر تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان. تهران: انتشارات سمت.
- تائب، سعید (۱۳۸۴). چالش‌گران و متحدان بالقوه و بالفعل در راهبرد امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یکم؛ در کتاب آمریکا ویژه‌دکترین امنیت ملی آمریکا، گردآوری و تدوین: رضا داد درویش، تهران مؤسسه: فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- رضایی، علی‌رضا (۱۳۸۷). چین و موازنه نرم در برابر هژمونی ایالات متحده آمریکا در عرصه نظام بین‌الملل، فصلنامه راهبرد توسعه، شماره ۱۶.
- سلیمی، حسین؛ رحمتی‌پور، لیلا (۱۳۹۳). مطالعه مقایسه‌ای فرهنگ استراتژیک آمریکا و چین، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال هفدهم، شماره سوم.
- شفیعی، نوذر؛ نژاد زندیه، رویا (۱۳۹۱). هویت در سازه‌نگاری و دیپلماسی عمومی؛ مطالعه موردی چین. مطالعات راهبردی، سال شانزدهم، شماره ۱.
- طاهایی، سیدجواد و مریم اتابکی (۱۳۷۴). درآمدی بر نگرش چین به روابط بین‌الملل، فصلنامه‌ی راهبرد، شماره ۷.

لی، مینگ جینگ (۱۳۹۰). قدرت نرم چین. ترجمه عسگر قهرمان پور. تهران: دانشگاه امام صادق علیه السلام.

متقی، ابراهیم (۱۳۹۱). تحلیل نظری الگوهای رفتاری آمریکا نسبت به چین، مطالعات روابط بین الملل، دوره ۵، شماره ۱۹.

واعظی، محمود (۱۳۸۹). نظام بین الملل و مدیریت بحران‌های بین المللی، راهبرد، شماره ۵۶.

Banne, Oeremie. (1996). 'To Screw Foreigners Is Patriotic: China's Avant-Garde Nationalists'. In Jonathan Unger, (ed.), Chinese Nationalism. Armonk: M.E. Sharpe. pp. 183-208.

Chen Weiss, Jessica. (2014) Powerful Patriots: Nationalist Protest in China? Foreign Relations (Oxford: Oxford University Press).

Cicchelli, Vincenzo (2022). Alternative Cultural Globalization: from East Asia to Europe, available at: <https://calenda.org/949559>.

Fang, Ning, Wang Xiaodong and Songqiang, (1999). Quanguo hua xia de zhongguo zhilu (China's road under the shadow of globalisation). Beijing; Zhongguo shehui kexue chubanshe.

Fewsmith, Joseph, and Stanley Rosen. (2001). 'The Domestic Context of Chinese Foreign Policy: Does "Public Opinion" Matter?'. In David Lampton (ed.), The Making of Chinese Foreign and Security Policy in the Era of Reform, 1978-2000. Stanford: Stanford University Press, pp. 151-87.

Gaddis, John Lewis (2004), Surprise, Security and the American Experience, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Greg Herken. (1993) Counsels of War (New York: Knopf, 1985); Peter Pringle and William Arkin The Secret U.S. Plan for Nuclear War (New York Norton, 1983); Scott Sagan "Strategic Culture in the Asia-Pacific Region," Security Studies, Vol. 3, No. 1 .

Gries, Peter (2004). Chinese Nationalism and U.S.-China Relations in the Twenty-First Century Berkeley & Los Angeles: University of California Press.

Harden, Fred. (2001). 'US, Chinese Hackers Do Battle', Canberra Times, May 7, p. 13.

Johnston, Alastair Iain. (1995) "thinking about strategic culture". International security, volume 19. Number 4, spring, pp 32-64.

Jones, david. (1990). "Soviet Strategic Culture," Strategic Power: USA/USSR pp 35-49.

Lampton, David, (2001). Same Bed, Different Dreams: Managing US-China Relations, 1989-2000. Berkeley: University of California Press.

Li Shao Jun (2005), Report On International Strategy, Beijing: China Social Science Press. [in Chinese].

Linda Smircich, (1995). "Concepts of Culture and Organizational Analysis," Administrative Science Quarterly.

- Mutz, (2009). "Support for Free Trade: Self-Interest, Sociotropic Politics, and Out-Group Anxiety," *International Organization*, Vol. 63, No. 3 pp. 425–457.
- Riyun, cong (2009). Nationalism and Democratization in contemporary China, *Journal of contemporary china*. 18(62). November. 831-848.
- Ross, Robert (2005). "Assessing the China Threat". *The National Interest*, No. 81.
- Rudolf, Peter (2020). *The Sino-American World Conflict*, SWP Research Paper 2020/RP 03, 04.02.2020, 33 Pages, available at: <https://www.swp-berlin.org/en/publication/the-sino-american-world-conflict>.
- Saunders, F.S. (1999), *The Cultural Cold War: The CIA and the World of Arts and Letters*, New York: The New Press, 1999
- Shen, Simon (2007), "Redefining Nationalism in Modern China: Sino-American Relations and the Emergence of Chinese Public Opinion in the 21st Century", New York, NY: Palgrave Macmillan.
- Song, Qiang et al. (1996). *Zhongguo haishi neng shuobu (China Can Still Say No)*. Hong Kong: Mingbao Chubanshe.
- Tang Wenfang and Benjamin, darr (2012). and its Political and social Origins, "Journal of Contemporary China, Vol.21, NO. 77 PP. 811-826.
- Tang, Husheng. (2001). 'Zhongnanhai yijin zhi dong xiuzhu 'changcheng' (Zhongnanhai Constructs the 'Great Wall'), *Guangjiaojing (Wide Angle)*. 345, 16 June~15 July, pp. 7-9.
- Tellis, Ashley J, Szalwinski, Alison, and Wills, Michael (2017). understanding strategic cultures, National Bureau of Asian Research, available at: [https://www.nbr.org/wp-content/uploads/pdfs/publications/sa16\\_overview\\_tellis.pdf](https://www.nbr.org/wp-content/uploads/pdfs/publications/sa16_overview_tellis.pdf)
- Xiao, Gongqin. (1994). 'Minzu zhuyi yu Zhongguo zhuanxing shiqi de yishi xingtai' (Nationalism and the Ideology in China during the Period of Transformation), *Zhanlueyu guanli*. 4, pp. 21~5.
- Zhang, Ming. (1999). 'Public Images of the US'. 10 Yong Deng and Fei-Ling Wang (cd.), *In the Eyes of the Dragon: China Views the World*. Oxford: Rowman & Littlefield Publishers, pp. 141-59.
- Zhao, Suisheng, (2004). *A nation-state by construction: dynamics of modern Chinese nationalism*, Stanford University Press.
- Zhao, Suisheng. (1998). 'A State-led Nationalism: The Patriotic Education Campaign in Post Tiananmen China', *Communist and Post-Communist Studies*. 31 :3, pp. 287-302.
- Zheng, Yongnian. (2000). 'Nationalism, Globalism, and China's International Relations'. In Weixing Hu, Gerald Chan, DaojiongZha, eds, *China's International Relations in the 21st Century: Dynamics and Paradigm Shifts*. Lanham: University Press of America, 2000, pp. 93-115.